

# جادو و جادوگری در شاهنامه

«دکتر هاشم محمدی»



نیک اهورامزدا و مزدیسنان معرفی شده‌اند. از جمله در یشت (۱۱/۶) و ندیداد (۱۲، ۲۰/۱۰، ۱۵/۱۲) یشت (۱۹/۲۹) ، یسنا (۱۲/۴) و ندیداد (۸/۸۰) یشت (۶/۴) یشت (۳/۵) یشت (۱۰/۳۴) یشت (۱۳/۱۳۵).

در شهادت و کلمه‌ی شهادت و اقرار به دین (یسنا ۱۲/۴) هر مؤمن و نودینی، از جمله‌ی براهت‌ها اعلام می‌کرد که از جادوگران دوری گزیده و هیچ‌گاه با آنان رابطه‌ای نداشته باشد. در فرگرد (فصل) بعدی (۱۲/۱۵) از جادوگران و نکوهیده‌گی عمل آنان و نتایج زیان بارش یاد شده است. برای دفع جادو و دعاهای ویژه‌ای بوده که آن را می‌خواندند تا از آسیب جادوگران در امان بمانند (یشت ۲/۱۱) و (۵۵/۱۵).

جادوگران دارای جنس مذکر مؤنث هستند. جَهِی (jāhi) ماده دیوی که دختر اهریمن است، سر جادوگران مؤنث و ساحره‌ها است که بر خاندان و رعای مقدس (یشت ۳/۶) و ادعیه و انکار، از آدمی فرستاده و می‌گریزد (یشت ۹، ۱۲، ۳/۱۶).

در «سند در بندهش»، در ۳۷ بند به جادوگری از جمله گناهانی است که مرتکب بدان جادوگری می‌کند، چه کسی که از جادوگر کار می‌گیرد، مرگ ارزان و محکوم به مرگ هستند.

در بخش (۹۰) نیز تأکید شده است که افراد دوزخی هستند. در «مینوی خرد» (بخش ۳۵) از جادوگری در شمار گناهان بزرگ است. در اوستا نیز بسیاری از جاها در شمار جادوگران و ساحره‌ها به یاد آمده است. ارداویراف از زنان جادو در دوزخ دیدار می‌کند و عذاب می‌بیند: «دیدم روان زنی که نسای (لاشه‌ی ککوت و آلوده‌گی) خود به دندان همی لیسید و همی خورس برسیدم که این روان که است؟ سروش پاک و ایوب از ککوت: این روان آن بیدکار است که به گیتی جادویی کرد و گریز کرد» (۳۵).

زرتشت بهرام پزیرد و زرتشتی از آفات نامه‌ی مظلوم خود از این بیدکاران چنین یاد کرده است: «چو بگذشتم زنی دیدم در آن بند ز هفت اندام خویش او مرگش می‌کند»

جادو در اوستا به صورت یاتو (yato)، در پهلوی یاتو، یاتوک (yatuk)، در فارسی جادو و در اوستا به صورت اسم مذکر و به معنی جادوگر و ساحر آمده است؛ چنان که در فارسی و پهلوی نیز به همین معنی به کار رفته است.

جادوها در اوستا از نیروی زیان‌کاری هستند که به همراه کریان‌ها (kārāpan)، کوی‌ها (Kāvi)، پری‌ها، راه‌زنان دوپا، ستم‌کاران، گمراه کنندگان دوپا و گرگ‌های چهارپا در خدمت اهریمن هستند. این موجودات زیان‌کار پس از دیوان هفت‌گانه‌ی اصلی که از اولین آفریده‌های اهریمن هستند، دومین گروه خدمت‌گزار اهریمن به شمار می‌روند.

به موجب یسنا (۴، ۸/۲) جادوگران با عمل جادو، به پیکار علیه مزدا و جهان راستی برخاسته و آن را تباه و ویران می‌کنند. به همین جهت به مزدیسنان دستور داده می‌شود که به هر زن و مرد بالغی واجب است که هرگاه جادوگری را می‌شناسد معرفی کند تا به کیفر برسد و اگر مزدا پرستی از معرفی جادوگری خودداری کند خود (یاتومنه) یا جادومنش و جادواندیش و پیرو جادوگری است و همان مکافات و مجازاتی که برای جادوگران معین شده است، در مورد چنین کسی نیز مراعات و مرعی خواهد شد.

در بسیاری از سوره‌ها و آیه‌های اوستایی، جادو و جادوگری منع شده و جادوگران به عنوان دشمنان آفرینش



به دشنه می برید از تن، همی خورد  
 به پرسیدم از او کین زن چه می کرد؟  
 سروشم گفت کو بودیش جادو  
 چه خود کردی چه فرمودی همی او

که کردند مر او را جادویها  
 همیشه بود مشغول بدیها  
 که جادو بود و یار جادوان بود  
 ز بهر جادوی هر جا دوان بود  
 (ص ۷۸)

از ارداویراف نامه چنین دریافت می شود که روان این گونه  
 زنان در دوزخ زبان بریده و چشم کنده و مار و کژدم و  
 دیگر جانوران موذی مغز سرشان خورده و تن شان پاره  
 پاره می کنند.

جادوگری انواع و اقسامی دارد: جادوی سیاه، یعنی طلسم  
 کردن، کشتن جادوگران کسانی را به وسیله طلسم و دارو  
 و پاره ای اعمال، باطل کردن طلسم های جادویی، توسل به  
 جادوگران برای دریافت داروی مهر و محبت، یا خشم و کین  
 و .... در ایران زمان ساسانی بسیار فراوان و رایج بوده  
 است.

شرایع دین زرتشتی و احکام موبدان با جادو و جادوگری  
 بسیار مخالف بوده و سزای جادوگران مرگ ارزانی  
 و اعدام در این جهان و در جهان پسین مخلد بودن در  
 دوزخ بوده است. از دیگر انواع جادوان می توان جادو  
 پزشکی و جادو دینی را نام برد. جادوترین جادوگران در  
 کشور «هلمند» است. اهورامزدا می گوید: یازدهمین کشور با  
 نزهتی که من آفریدم «هتومننت» یا «هلمند» درخشان است

که اهریمن پر مرگ، بر ضد آن جادوگری پدید آورد و در  
 آن جا است که بدترین کارهای جادوگری انجام می شود.  
 «وندیداد ۶۸/»

\* \* \*

در شاهنامه ی فردوسی اولین جادو و جادوگر ضحاک  
 است که سپاهیان جادویی جمع آوری می کند و در سرزمین  
 جادوستان زندگی می کند:  
 چنان بُد که ضحاک جادو پرست

از ایران به جان تو یازید دست  
 ب ۱۵۸ ص ۶۰ ج ۱

آبر کتف ضحاک جادو، دومار

پرست و بر آورد از ایران دمار  
 ب ۱۶۱ ص ۶۰ ج ۱

کنون کردنی کرد جادو پرست

مرا برد باید به شمشیر دست  
 ب ۱۷۵ ص ۶۱ ج ۱

فریدون در هنگام رفتن به سوی ضحاک خطاب به مادر خود  
 «فرانک» می گوید:

بیزم پی از خاک با دوستان

شوم تا سر مرز هندوستان  
 ب ۱۳۶ ص ۵۹ ج ۱

پیش از این در داستان تهمورث نرّه دیوان و افسون گرانی که  
 به جنگ او آمده بودند با لقب جادو آمده اند:  
 همه نرّه دیوان و افسون گران

برفتند جادو سپاهی گران  
 ب ۳۳ ص ۳۷ ج ۱

افرادی که در کاخ ضحاک بودند نرّه دیوان جادو خوانده  
 شده اند:

وزان جادوان کاندرا ایوان بُدند

همه نامور نرّه دیوان بُدند

ب ۲۰۸ ص ۶۹ ج ۱

پس از آن جهاندار جم (شهریاران ارتوان) زمانی که فریدون وارد  
 کاخ شد از کردار و اعمال ضحاک این چنین یاد کردند:



ز کردار این جادوی بی‌خرد

ب ۲۱۹ ص ۶۹ ج ۱

طلسمی که ضحاک سازیده بود و تنیل و مکر و جادویی که در آیین کهن‌رذاری و حکومت به کار برده بود. همه توسط فریب در این رخت و سحبهان از بد او همه پاک شد.

در داستان فریب‌ر و در آیین کهن‌رذاری که فرزند او پس از پدرش در حیران سرزمین پادشاه شدن می‌گشتند. بیست‌هفتی وجود دارد که در آنجا فریب‌ر می‌جانی کردی است. اگر با او سرور می‌کنی در آنجا فریب‌ر می‌گردد. بیست‌هفتی است. این داستان از الحافی در شاهنامه در شاهنامه‌ی چاپ مسکو در جزو مضمّنات آمده است. فریب‌ر خود را به سان ازدهانی خوشایند و بخوششان در می‌آورد که از دهانش آتش بیرون می‌آید و بعد از آن با اسلحه فریب‌ر می‌شود و بعد از آن به صورت واقعی یا سیاه‌پایان و لشکر بان خود به استقبال فرزندان می‌آید. (زکک، بیست‌هفتی یک تا ۵۹ الحافی ص ۲۳۶ پایان جلد اول. در متن پس از بیت ۱۷۷ جای دارد از زمان مکار و جادوی شاهنامه سودابه را می‌توان مثال زد:

زنی بود با او سپرده درون

پیر از جادوی بود و رنگ و فسون

گران بود و اندر شکم بچه داشت

همی از گرانی به سختی گذاشت

سودابه از این زن درخواست می‌کند که دارویی بسازد و فرزندان خود را تباہ نماید:

چو شب تیره شد داروی (بی) خورد زن

که بفتاد زو بچه (ی) اهرمن

دو بچه چنان چون بود دیو زاد

چه‌گونه بود بچه جادو نژاد

نهان کرد زن را و او خود بخت

فغانش برآمد ز کاخ نهفت

و با حیل‌گری و جادویی به کاووس شاه وانمود می‌کند که فرزندان سقط شده از آن او بوده‌اند و همین موضوع باعث آوارگی و دربه‌دری و در پایان، مرگ سیاوش می‌گردد.

سیاوش تنها پهلوانی است که از دشمنان زن گزیدن را بدترین کار می‌شمرد:

مرا با دل پاک شیون کنم

به آید که از دشمنان زن کنم

از دیگر زنان جادوگر شاهنامه در هفت خان رستم و اسفندیار می‌توان سراغ گرفت. در خان چهارم رستم به بساط بزمی بر می‌خورد، تنبور به دست گرفته و آواز می‌خواند. زن زیبایی ظاهر می‌شود و رستم با دیدن زن زیباروی فتانه در بیابانی دور افتاده شگفت‌زده می‌شود و نام خدا را بر زبان می‌آورد. زن با شنیدن نام خدا صورتش سیاه می‌شود و به گنده پیری رشت بدل می‌شود. رستم او را گرفته و می‌کشد. در هفت خان اسفندیار هم کشتن زن



جادو، زیبا روی و دل‌فریب در خان چهارم اتفاق می‌افتد. خان چهارم «هرکول» نیز مؤنث است. «از نظر ژرف ساخت اسطور‌دای، عدد چهار مؤنث است. در مقابل عدد سه که مذکر است و جمع این دو می‌شود هفت. به معنی انسان کامل و به کمال رسیده و این جا است که ما هفت خان داریم و برای این که به کمال دست یافته شود باید از هفت خان نمادین گذشت. (در پیرامون شاهنامه، ص ۱۷۲)

رزم سهراب و گرد آفرید هم به نوعی با جادو و افسون و رنگ توأم است. گرد آفرید پس از اسارت و گرفتاری به وسیله‌ی سهراب با ترفند و زیرکی خاصی به سهراب می‌گوید:

دو لشکر نظاره برین جنگ ما

برین گرز و شمشیر و آهنگ ما

کنون من‌گشایم چنین روی و موی

سپاه تو گردد پر از گفت و گوی

که با دختری او به دشت نبرد

بدین سان به ابر اندر آورد گرد

نهانی بسازیم ، بهتر بود

خرد داشتن ، کار مهتر بود

۲۳۶-۲۳۷ ج ۲ ص ۱۷۸

و خود را از چنگ سهراب نجات می‌دهد و زمانی که به نزد سپاهیان خود می‌رود:

بگفتند کای نیکدل شیر زن

پیر از غم بُد از تو دل انجمن



در داستان فرامرزشنامه مطالبی درباره سیمرغ دیده می‌شود که بی‌گمان تقلیدی از شاهنامه است. مرغی شگفت‌خوانده شده که حالات آن و صحنه‌ی نبرد تقریباً با سیمرغ در خوان پنجم اسفندیار یکسان است و به گونه‌ای با سیمرغ گرشاسب نامه در بخش‌های (۳۵ و ۳۶) بهرام یشت، پره‌های سیمرغ دارای نیروی خارق العاده دانسته شده است که می‌تواند جادوی دشمن را باطل کند. هم چنین کسی که استخوانی از این مرغ دلیر یا پری از او با خود دارد، هیچ مرد توانایی او را نتواند کشت و نه او را از جای به در تواند برد.» این تأثیر و نیرو در سیمرغ حماسه‌ها دیده می‌شود آن جا که پره‌های خود را بر

که هم رزم جستی هم افسون و رنگ

بدن رستم و رخس می‌ساید، در زمانی کوتاه با زیب و فر می‌شوند و بهبود کامل می‌یابند. در شاهنامه سیمرغ دارای نیروی جادویی است که می‌تواند در یک لحظه دل زمان و مکان را بشکافد و خویشتن را به جایی برساند که می‌خواهد و نیز به سان جامسپ حکیم می‌تواند از رازهای آینده پرده بردارد.

نیامد ز کار تو بر دوده ننگ

۲۵۵ - ۲۵۴ ب ج ۲ ص ۱۸۸

در داستان رستم و اسفندیار نیز زمانی که به تدبیر سیمرغ و یاری زال، رستم با تیر گز به چشم اسفندیار آسیب می‌رساند، اسفندیار آن را از افسون و نیرنگ زال می‌داند و می‌گوید:

به مردی مرا پورِ دستان نکشت

نگه کن بدین گز که دارم به مشت

بدین چوب شد روزگارم به سر

ز سیمرغ و ز رستم چاره‌گر

فسون‌ها و نیرنگ‌ها زال ساخت

پهلوانان حماسه‌ها اگر چه پیرو یزدان هستند، به هنگام تنگنا از دیوان جادو نیز استمداد می‌طلبند. بهمن فرزند اسفندیار پیرو یزدان است و در بهمن نامه به کرات سوگند به اوستا و زند می‌خورد و از بردن و سرخس سخن‌ها می‌گوید، ولی هنگامی که در تنگنا قرار می‌گیرد، برای نابودی دشمن از دیوان جادوگر یزدان استمداد می‌گیرد. نمونه‌ی این استمداد در نبرد با برزین آذر می‌بینیم. بهمن است که پس از فرار بهمن به طرف تیسفون می‌رود. در آنجا از قدرت و نیروی سر کرده دیوان که نوش آذر پادشاه می‌شده است، سخن می‌دارد. بهمن از او می‌خواهد که او را به یاری بطلبد تا برزین آذر را از میان بردارد. در جواب کار داده می‌شود و نوش آذر جادو به بهمن وعده می‌دهد که با جادوگری دشمن و سپاهش را نابود خواهد کرد. در میدان جنگ رستم تور با نوش آذر جادو برابر هم قرار می‌گیرند و:

که اروند و بند جهان او شناخت

۱۳۳۹ - ۱۳۷۷ ب ج ۶ ص ۳۰۸

و بدین ترتیب اسفندیاری که رویین دژ را به چاره گشود و در هفت خان اژدها و سیمرغ و زن جادو را به چاره کشت، سرانجام خود نیز نه به زور بازو، بلکه به چاره‌گری سیمرغ جان داد. در این داستان سیمرغ، پزشکی، پیش‌گویی، چاره‌گری و افسون‌گری را در هم می‌آمیزد. «در گرشاسب نامه‌ی اسدی توسی، آن جا که از شگفتی‌های جزیره رامنی سخن به میان می‌آید، سیمرغ عجیب‌ترین موجود آن جزیره شمرده می‌شود. این مرغ بیش از آن که صفت مرغان را داشته باشد، به آدمیان همانند است، اما کم و بیش همان صفت‌های سیمرغ شاهنامه را دارا است. سیمرغ در آن جزیره فرمان‌روای مطلق است. همه‌ی مرغان از سیمرغ در صلح و صفا به سر می‌برند، ولی با آن همه شوکت و سروری کاری به کار آدمیان ندارد و حتی ضروران راه کم کرده‌گان را هدایت می‌کند و با مال و کمال آب و میوه برای آنان می‌برد.» (سیمرغ در فرهنگ ایران ص ۵۵)

جالبه برابر هم قرار می‌گیرند و :  
 بر رسید رستم از آن دیو سخت  
 همی گفت کاین بدرگ شور بخت  
 زمانه به من ، بر سر آرد کنون  
 دیوان من بر کن ، بر آرد کنون  
 اگر من به منوی تو کشم ز کنون  
 بریزد ز من جوی خون بر زمین  
 در آرد نیروی تن برهنر  
 میان دو پایش زبون کن

گرفت او تن دیو بر یالِ خویش

پس اندر هوا بردش آن پاک کیش  
بر آوردش از کین و زد بر زمین  
نشست از برش هم چو شیرِ عرین  
همان‌گه که او دشنه را بر کشید

خروشید و گشت از جهان ناپدید  
(بهمن نامه . ص ۲۸)

همچنین «جادو» در شاهنامه‌ی فردوسی برای صفات  
جانوران، اشیاء، جمادات و گیاهان هم به کار رفته است:

جادو (رخش): چپ و راست گفتی که جادو شد دست  
به آورد تا زنده آهو شد دست  
(۲/۵۴)

جادو (کمان): بخارید گوش آهو اندر زمان  
به تیر اندر آورد جادو کمان  
(۷/۲۷۵)

جادو (مرد): به هر حمله‌ای جادویی زان سران  
سپردی زمین را به گرز گران  
(۶/۱۳۹)

شگفت اندر آن مردِ جادو بماند  
دلش را به اندیشه اندر نشاند  
(۱۹۶/۶م)

یکی نام او بیدرفش بزرگ  
گوی پیرو جادو ستنبه‌ی سترگ  
(۴/۷۳)

جادو (چشم): دو جادو پر از خواب و پر آب روی  
پر از لاله رخسار و پر مشک موی  
(۱/۱۶۵)

### منابع و مأخذ:

- ۱- یسنا، پور داوود. ج ۱، انتشارات اساطیر. تهران ۱۳۸۰
- ۲- یشتها، پور داوود. ج ۲، انتشارات اساطیر، تهران ۱۳۷۸
- ۳- پژوهشی در اساطیر ایران، پاره نخست، دکتر مهرداد بهار، انتشارات توس. تهران ۱۳۶۲
- ۴- وندیداد، هاشم رضی، ج ۴، انتشارات فکر روز، تهران ۱۳۷۶
- ۵- شاهنامه فردوسی براساس چاپ مسکو، تصحیح سعید حمیدیان، نشر قطره. تهران ۱۳۷۳
- ۶- در پیرامون شاهنامه (مجموعه مقالات) به کوشش محمود عبادیانی، انتشارات جهاد دانشگاهی.
- ۷- سیمرغ در قلمرو فرهنگ ایران، دکتر علی سلطانی کرد فرامرزی، انتشارات مبتکران ۱۳۷۲.
- ۸- مینوی خرد، دکتر احمد تفضلی، انتشارات توس. تهران ۱۳۷۹.
- ۹- بهمین نامه، ایران‌شاه بن ابی‌الخیر، ویراسته رحیم عقیقی. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۷۰.
- ۱۰- تصویر آفرینی در شاهنامه، دکتر منصور رستگار، انتشارات دانشگاه شیراز، ۱۳۶۹.

بدون تردید شعر اسیب یکی از شعرهای بسیار زیبا از بزرگ‌ترین شاعر زن زمانه‌ی ما است. شعر اسیب بیانی واقع‌گرایانه به اسارت تن است در زندان ناباوری‌ها و ناباوری‌های اندیشه. در زندانی که نگاه‌هایی مرموز، اسرارآمیز و گاونده همه‌جا به دنبالت می‌گردند تا سرانجام به دامت بیندازند. سراسر زندگی فروغ آکنده بود از همین نگاه‌های فضول، اسرارآمیز، جست و جو گر و بهانه جو. بگذریم.

به یکی از زیباترین شعرهای (غزل‌های) فروغ به نام اسیب نگاه کنیم. این شعر در عین حال چارانه (رباعی)ی زیبایی است به سبک شعر نو:

ترا می‌خواهم و دانم که هرگز،  
به کام دل در آغوش نگیرم.  
تویی آن آسمان صاف و روشن،  
من این کنجِ نفس، مرغی اسیرم.  
\* \* \*

ز پشت میله‌های سرد و تیره،  
نگاه حسرتم صیران به رویت.  
در این فکرم که دستی پیش آید،  
و من ناگه گشتایم پر به سویت.  
\* \* \*

در این فکرم که در یک لحظه غفلت،  
از این زندان خامش پر بگیرم.  
به چشم مرد زندان بان بخندم،  
کنارت زندگی از سر بگیرم.  
\* \* \*

در این فکرم من و دانم که هرگز،  
مرا یارای رفتن زین نفس نیست.  
اگر هم مرد زندان بان بخواهد،  
دگر از بهر پروازم نفس نیست.  
\* \* \*

ز پشت میله‌ها هر صبح روشن،  
نگاه کودکی خندد به رویم.  
چو من سر می‌کنم آواز شای،  
لبش با بوسه می‌آید به سویم.  
\* \* \*

اگر ای آسمان خواهم که یک روز،  
از این زندان خامش پر بگیرم،  
به چشم کودکی گریان چه گویم؟  
ز من بگذر، که من مرغی اسیرم.  
\* \* \*

من آن شمعم که با سوز دل خویش،  
فروزان می‌کنم و پروانه‌ای را.  
اگر خواهم که خاموشی گزینم،  
پریشان می‌کنم کاشانه‌ای را.  
\* \* \*